بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال
ولادت مولینا نور الدین عبد الرحمن جامی هروی

مقامات شیخ الاسلام

حضرت خواجه عبد الله انصاری هروی

فراهم آورد مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

بتصحیح و حواشی فکری سلجوقی
از روی نسخهٔ اربری

از نشرات انجمن جامی
ریاست تنویر افکار وزارت مطبوعات

عقرب ۱۳۴۳

دیوبند

٧٩٠٢٨

بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال
ولادت مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی

مقام شیخ الاسلام

حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی

مؤلفه آورده مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

تصحیح و حواشی فکری بلوقی
از روی نسخه اربری

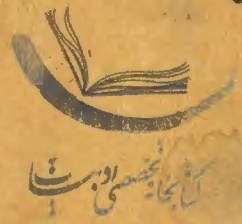

انتشارات انجمن جامی
ریاست تنویر افکار وزارت مطبوعات

عقرب ۱۳۴۳

بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال
ولادت مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی

مقامات شیخ الاسلام

حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی

فراهم آورد مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

تصحیح و حواشی فکری بلوتی
از روی نسخهٔ اربری

انتشارات انجمن جامی
ریاست تنویر افکار وزارت مطبوعات

عقرب ۱۳۴۳

تمثال فرخندهٔ اعلیحضرت معظم همایونی

تصویر حضرت مولانا عبدالرحمن که از روی عمل استاد بهزاد دولت جهانگیری کپیه نموده

مقدمه

قرب دو ماهست در انجمن مغتنم تاریخ مشغول تصحیح و تحشی کتاب مقصد الاقبال (رسالهٔ مزارات هرات) میباشم . هفتهٔ گذشته . هنگامیکه بترجمهٔ حضرت پیر هرات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری رسیده بودم . که درب اطاق کارم باز شد . ارجمند همایون بود کتابی در دست داشت و پس از تعارف و احوال پرسی رسالهٔ را روی میزم نهاد برداشتم و بورق زدن مشغول شدم کتابی یافتم که سالها آرزوی پیدا شدن آنرا در دل داشتم .

دوست همکار من آقای سرور همایون . گفت امروز صبح برای استفادهٔ تو آنرا از خانه برداشتم . دیگر تو دانی و آن .

ورود این کتاب در لحظهٔ که من بنقل ترجمهٔ حضرت پیر هرات مشغول بودم . همتی بود که از ارواح مقدس پیر هرات و عارف جام بمن رسید . که از طرفی احتفال سالگرهٔ حضرت جامی نزدیک است : و از طرفی دیگر دو سال قبل سالگرهٔ حضرت پیر هرات بود و متعاقب آن سالگرهٔ

جامی واقع میشود و درحالیکه بنقل احوال آن پیر بزرگوار. دستم درکار بود. یقینم شد که همت آن بزرگواران درکار است و ما غافل:
همان لحظه عزم جزم کردم که این رساله را بار دیگر در وطن جامی و پیرهرات بطبع برسانم.
نوشته را بر زمین گذاشتم و کاغذ سفید برداشتم و گفتم. رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر وشروع کردم بنقل آن:

من به نفحات الانس جامی ما نوسم و وقتی به هفت نسخهٔ خطی دسترس پیدا کردم و گفته میتوانم که چندین بار آن کتاب را دورومرور کرده‌ام. وقتی ذیل ترجمهٔ شیخ الاسلام مرا بنظر رسیده بود که شریف حمزه در بلخ گفته است، ابو منصور ما را بهری پسری آمد چنان هن.
جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمهٔ آفرین است.

مگر در همهٔ نسخی که از نفحات من دیده‌ام کلمهٔ هن، به، جامع مقامات وصل وجملهٔ شیخ الاسلام را بشنگرف نوشته وخواننده چنین تصور مینماید که عبارت چنین است: چنان هن جامع مقامات.
ومن از آن دریافته بودم که جامع مقامات شیخ الاسلام. کلمهٔ هن را ترجمه نموده.

ومیگوید که این کلمهٔ آفرین است که همه نیکیها درضمن آنست. نه آنکه خود شیخ الاسلام آنرا به نیکوئیهای خود تعبیر نماید وبگوید چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئیها.
وازان وقت مرا یقین بود که مقامات شیخ الاسلام کتابی بوده

که عارف جام آنرا در دست داشته و در آرایش و تدوین طبقات الصوفیه ازان استفاده کرده و کتاب نفیس نفحات الانس را بوجود آورده.

وقتی که بنوشتن و نقل برداری مقامات خواجه شروع نمودم و پاسی پیش رفتم بیشتر مطالب آنرا خوانده یافتم. (یعنی که در نفحات بکرات آنرا دیده بودم).

براستی که در کتاب نفحات غث و ثمینی در عبارت عالی آن موجود است که اگر خواننده اندکی بسبک نویسندگان پیشین وارد باشد بخوبی درک مینماید که آنچه را که عارف جام از متن طبقات انصاری گرفته ویا مأخذی قدیمهٔ دیگر؛ با وجود دستکاریهاو. آراستن و پیراستنی که در لهجهٔ هروی طبقات انصاری. در نفحات بعمل آمده باز هم آن قسمت قدیم. از مطالبی که جامی بعد از انصاری تا عصر خویش به آن افزوده تفاوتی بنظر میرسد یعنی از قسمت اولی تا حدی بوی سبک وسلیقهٔ چیز نویسی پایان قرن پنجم و اوایل قرن ششم بمشام جان میرسد.

در کتاب حاضر یعنی مقامات نیز مانند نفحات این شیوه بکلی پیداست و پیداست که عارف جام در این رساله نیز همان شیوه را بکار برده است. یعنی تا حدی عبارت قدیم یا مأخذ اصلی را آراسته و پراسته نموده و برخی مطالب دیگر نیز به آن افزوده براستی که اربری دانشمند، A. J. ARBERRY ناشر مقامات نیز غث و ثمین آن را فهمیده وخوب در یافته که جامی مأخذی قدیم تر در دست داشته و معلومات دیگر از مآخذی دیگر بدست آورده و بهم ریخته و این رساله را بوجود آورده.

ما ، در بدست آوردن این نامه براستی مرهون دانشمند اربری ناشر آن میباشیم که آن آزاد مرد . بغرض خدمت بفرهنگ این نسخه را بقدر توان تصحیح نموده و نشر کرده ، که نسخهٔ هم قسمت ما شد و آن نسخه باعث شد که آنرا در وطن انصاری و جامی بطبع رسانیم. همچنین نظر نگارندهٔ این عنوان آنست که عارف جامی . هنگام نگارش نفحات علاوه بر طبقات الصوفیهٔ انصاری. نسخهٔ قدیمهٔ مقامات خواجه را نیز در دست داشته و این مقامات بظن قوی در همان نزد یکی وفات خواجه یا اندکی بعد از آن یکی از شاگردان یا اراد تمندان ، حالات و مقامات پیر و استاد خود را تذکرهٔ ساخته و با آیندگان بیادگار گذاشته و این رساله نیز بهمان لهجهٔ هروی بوده که ابتدا عارف جام از آن مقامات در نفحات استفاده فرموده و بعد باین فکر افتاده که آنرا نیز مانند طبقات آرایش و پیرایشی دهد . تا همگان از آن برخوردار گردند . و بعضی روایات از مآخذی دیگر که در دست داشته به آن می افزوده ، مگر از کمی سعادت ما آیندگان بعد از جامی ، جامی محبوب ما را عمر برسید و برفت و این نامه همچنان نارس ماند و تمام نشد .

نگارندهٔ عاجز . همان متن تصحیح شدهٔ دانشمند اربری را نقل برداری نموده و خطا و اشتباهی که در متن بنظر میرسید آنرا در متن جا ضمن اصلاح نموده با حواشی یی مختصر آنرا آراست و آمادهٔ طبع نمود هرچند این نامهٔ نفیس و مغتنم شایستهٔ آن بود که سطر سطر آن به طبقات انصاری و نفحات و سایر مصادر و مآخذی که از پیر ما حضرت انصاری سخن گفته و نامبرده اند مقابله میشد و در حواشی و معرفی

رجال این نامه دقتی بیشتر بعمل می‌آمد، مگر احتفال سالگرهٔ حضرت جامی در پیش بود و فرصت اندك و بسیار لازم بود که این نامهٔ نفیس در آن جشن پر افتخار بدست دوستان ارادتمند پیر هرات و جامی عارف برسد و به توفیق خدا و همت آن بزرگواران طی هفتهٔ این رساله بنحوی که در دست تو ای خوانندهٔ گرامی است. فراهم شد، خدای را سپاسگذاریم که در عصر فرخندهٔ اعلیحضرت معظم همایونی المتوکل علی‌الله پادشاه محبوب علم دوست و ادب پرور ما. دومین جشن سالگره ایست که بیاد بود فرزندان صالح وطن یا پدران نامدار ما برقرار میشود و بتوجه و نظریهٔ مقدس این شاه فرشته طینت. کتب نفیسه از آثار بزرگان ادب وطن که میراث حقیقی ما فرزندان این آب و خاك است. از گوشه و کنار و زوایا و خبایا فراهم آمده یکی بعد دیگری بطبع میرسد علایمی که در طبع این کتاب بکار رفته.

جمله یا کلمهٔ بین قلاب [ ] اضافاتیست که از طرف ناشر اول کتاب یعنی اربری. لزوماً بمتن کتاب علاوه شده. جمله یا کلمهٔ که بین قوسین () دیده میشود اضافاتیست که از قلم این عاجز لزوماً بمتن وارد شده یا از متن نفحات به آن افزوده شده، چاپ، در پاورقی مراد نسخهٔ چاپی اربری است

ظ. مخفف ظاهراً، ور، ك. مخفف. رجوع کن است

از همه خوانندگان ارجمند امید وارم اگر سهو و اشتباهی نیازمند رادست داده باشد خط عفو بر آن کشند و بقلم اصلاح. آنرا مرتفع سازند

«فکری سلجوقی هروی»

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱] الحمدلله الذی تعرف الی اولیائه بلطفه فعرفوه ، و تعطف بکرمه فأحبوه ، و تجلی بقربه فوجدوه ؛ وصلواته علی نبیه وصفیه خیر النبیین ، وعلی آله وصحبه ومتبعی سنته اجمعین ؛

اما بعد این ورقی چنداست . در بیان بعضی از احوال وفضایل واخلاق وشمایل شیخ الاسلام ، کهف الانام . ناصر السنة قامع البدعة ابو اسمعیل ، عبدالله بن محمد انصاری قدس الله تعالی سره ، وهو ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد ابن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن ابی منصور مت بن ابی ایوب الانصاری ابو منصور هومت الانصاری قدم هرات مع احنف بن قیس (۱) فی زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه ، وابو ایوب هوخالد بن زید الانصاری شهد بدراً واحدو العقبه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و (آله) وسلم نزل علیه مهاجراً وهو من اصحاب الصفه مات عام سنه خمسین

(۱) احنف بن قیس . وهو ابو بحر ضحاک بن قیس بن معاویه بن حصین تمیمی متوفی . بقول فصیح خوافی بسال ٦٧ هجری که مصعب الزبیر ، بر او نماز کرد وپیاده بی ورد اعقب جنازهٔ وی تا گورستان رفت وو فات احنف را درسنوات ٦٨ و ٧١ و ٧٧ هجری نیز نوشته اند ، ک طبقات انصاری ص ۲

من الهجرة فی زمان معاویة بن ابی سفیان. بارض الروم غازیاً ویقال غزا عام یزید بن معاویة فدفن الی جوار القسطنطنیه رحمة الله تعالی.

[۲] بدانکه حضرت شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه: من بقهندز زاده ام (۱) و بآنجا بزرگ شده ام وهیچ جای بمن دوستر از قهندز نبود، وهر که گفتی من قهندزی ام. ویرا قدس سره باوی نسبت الفت بودی (۲)

[۳] وهم شیخ الاسلام گفته: ولدت من یوم الجمعه وقت غروب الشمس. الثانی من شعبان سنه ست و تسعین وثلاثمائه فی ایام الخلیفة القادر بالله امیر المومنین (۳) وفی ایام الامیر محمود بن سبکتکین رحمه الله. (٤)

[٤] وهم وی گفته: من ربیعی ام، در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم، آفتاب در هفد هم درجهٔ ثور بوده است که من زاده ام، هر گه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد و آن میانهٔ بهار بود، خوشتر وقتی که در بهار باشد وقت گل و ریاحین.

[٥] و نخستین نشان از کار شیخ الاسلام آن بوده که عجوزی از اهل صلاح. خدا و ندل نیکو و ولایت بشکوه. هم از خویشان شیخ الاسلام بخواب دید که مصطفی صلی الله علیه (و آله) وسلم بانگ نماز میگفتی در آن خانه که شیخ الاسلام بزمین آمد، آن عجوز گفت: چشم بر آن تهادم که چه

---

(۱) قهندز معرب کهندژ است و آن قلعهٔ بوده در شمال هری و در اصل آنرا مصرخ می گفتند و بعضی مسرخ نیز نوشته اند و مصرخ بمعنی محل نوحه و صدا و استغاثه و مسرخ به سین بمعنی پناهگاه است که پس از کهنگی آنرا کهندژ مصرخ گفتند.

(۲) چاپی، نسبت و الفت. (۳) ابو العباس احمد بن مقتدر ملقب به القادر بالله خلیفه عباسی جلوس ۳۸۱ هجری و فات ٤۲۲، (٤) سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی جلوسش ۳۸۷ و فاتش سال ٤۲۱ هجری.

خواهد بود در آن خانه، چند روز برآمد، شیخ الاسلام در آن خانه متولد شد، تعبیر با نگ نماز که مصطفی صلی الله علیه (و آله) و سلم [گفت] بزمین آمدن وی بود.

[٦] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: شریف حمزهٔ عقیلی (۱) پیر پدر من بود و پدر من و پیر اسالها خدمت کرده بود ببلخ، و وی صاحب کرامات و ولایات بود و صحبت دار خضر بود علیه السلام، و با وی جماعتی بودند از بزرگان. همه صاحب کرامات، و وی پدر مرا از همه مه (می) داشت، وقتی زنی آمد بوی. گفت، ابو منصور را گوی تا مرا بزنی بخواهد، پدر من گفت: من هرگز زن نخواهم، ورد کرد، شریف گفت: آخر زن بخواهی تو را پسری آید. چون کدام پسر او چون بهرات آمد زن خواست و شیخ الاسلام بزمین آمد، شریف گفت: ابو منصور ما را بهری پسری آمد چنان هن (۲).

«۱» شریف حمزهٔ عقیلی هروی است پیر پدر شیخ الاسلام بوده و در بلخ میزیسته

(۲) درچاپ، چنان مهین وجامع مقامات، وجامع مقامات را بمهین وصل نموده ونقطه گذاشته وآنگاه نگاشته که: شیخ الاسلام گفت که این کلمهٔ آفرین است . . . . وگمان میرود بلکه یقین است که یکی از ارادتمندان، مناقب ومقامات حضرت پیرهرات را فراهم نموده وآن نسخه دردسترس حضرت جامی بوده و حضرت جامی میگوید که جامع مقامات شیخ الاسلام، کلمهٔ هن را با فرین ترجمه نموده و درجمیع نسخ خطی نفحات الانس جامی که من دیدم چنین است مگر در نسخهٔ طبع نولکشور لکنهو که دردسترس جناب استاد حبیبی بوده بجای هن، مهین چاپ شده وآن استاد معظم پنداشته اند که جامی کلمهٔ هن را بمهین تعبیر وتبدیل نموده، . کلمهٔ هن را به چنانکه می باید، ترجمه نموده اند، که فرهنگ لغات طبقات انصاری وجامع رساله هذا این کلمه را یک سطر بالاتر خود ترجمه کرده که گوید. شریف گفت آخر زن خواهی وترا پسری آید، چون کدام پسر.

جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که : این کلمهٔ آفرین است که همهٔ نیکی‌ها درضمن آنست یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی .

[۷] شیخ الاسلام گفت که: بوعاصم (۱) پیروخویشاوند منست، من در کودکی بوی شد می (۲) وقتی بوی شدم ، نان واسکرهٔ کامه پیش من نهاد ومراقوالی کردوچیزی برخواند که در مهمانی درمی بایست ، خاتون وی که عجوزی بود . محتشم وخداوندولایت : گفت : پیر من یعنی خضر علیه السلام . عبدالله رادید وگفت وی کیست ؟ گفتم فلان کس است . گفت ازمشرق تا مغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی ازآوازهٔ وی ، شیخ الاسلام گفت : این پرسیدن فن وی است ، خوددانند اما پرسد .

[۸] بانو عالیه (۱) زنی بود بشکوه درپوشنگ . چون شیخ الاسلام

---

(۱) بوعاصم هروی خویش شیخ الاسلام رانشنا ختم (۲) درچاپی بوی شدی

(۳) بانوعالیه ولیهٔ بوده درفوشنج هری وتا اکنون گورش درفوشنج زیارتگاه است وبمزارش لنگری ساخته بودند که به لنگربانوعالیه معروف بوده واکنون آن محل را . محلهٔ لنگر گویندوحوض انباری سرپوشیده پهلوی قبربانو عالیه ساخته اند. چند سال قبل سقف آن حوض فروغلتید خشت های آن حوض رااندرون مسجرمزار بانوعالیه گذاشته اند . سال وفات بانوعالیه راذکرنکرده اند وبمزارش نیزلوح و وکتبه دیده نمیشود ، مگر دریکی ازنسخ خطی کهن سال نفحات الانس جامی دیدم بخط کاتبی نامعلوم که درحاشیه افزوده . وکان وفاتها ببوشنج فی سادس محرم الحرام سنه عشر واربعمائه . واگربااین نوشته اعتمادشود وفات بانوعالیه درمحرم سال ۴۱۰ هجری بوقوع پیوسته.

بزمین آمد. خضرعلیه‌السلام. بوی گفت: آن کودك رادیدی. درهری که از مشرق تا مغرب ازوی پرشود؟ وهم بانوعالیه گفته که: پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت: درشهرشما بازاری زاده ایست (۱) هفده ساله، نه پدرداندکه اوکیست ونه مادر، وی چنان شود که درهمه روی زمین کس ازوی مه نبود، یاگفت که ازمشرق تامغرب ازوپرشود. واحوال این بانوعالیه چنان بود که دخترکی داشت. یك ونیم ساله، اوراخواست یعنی حق‌راسبحانه. دخترك رابگذاشت وبحج شد، شیخ ابواسامه (۲) که شیخ حرم بودپذیرهٔ وی آمدکه عم وی بود، واین بانو. محبرهٔ داشت فراپیران می شد که مراچیزی‌ازویعنی ازحق تعالی برین کاغذنویسید.

[۹] شیخ الاسلام گفت که: من‌خویشتن رادرگهواره یاددارم که کفچه گرم میکردند وبرزیرلب (من) می‌نهادند.

[۱۰] وگفت قدس‌الله روحه که: من شش‌ماه شیرخورده‌ام و بس. واول مرادردبیرستان زنی کردند. گفتند زیان دارد. چون چهارساله شدم مرادردبیرستان مالینی (۳) کردند وچون‌نه ساله شدم. املا نوشتم‌ازقاضی بامنصور(٤) وازجارودی(٥)

(۱) پدرشیخ الاسلام دربازارمصرخدکانی داشته. باین نسبت اورا بازاری زاده گفته. (۲) شیخ ابواسامه پوشنجی عموی بانو عالیه که شیخ ومجاورکعبهٔ معظمه بوده ازحالش بیش‌ازین‌اطلاعی ندارم.

(۳) این دانشمند مالینی رانشناختم‌جزاینکه ازمالین «مالان» هرات بوده.

(٤) قاضی ابومنصورازدی هروی ازمعاصرین خواجه بوده احوالش بدست‌نیامد

(٥) ابوالفضل محمد جارودی هروی رك، قول [۲۲] ازمتن هذا.

وچهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند (۱) و من در دبیرستان ادب خوردبودم که شعر میگفتم. چنانکه دیگران راازمن حسدمی آمد.

[۱۱] شیخ‌الاسلام گفت: پسریکی ازخویشان خواجه یحیی عمار (۲) با من در دبیرستان بود من بربدیهه شعرهای تازی میگفتم وهرچیزی که کودکان ازمن بخواستی که درفلان معنی شعر بگوی. بگفتمی زیادت ازان که آنکس خواسته بودی، وقتی آن پسر پدرخودرا گفته بود که وی درهرمعنی که خواهی شعر گوید، پدروی فاضل بود، گفت چون بدبیرستان شوی ازوی خواه که این بیت را تازی کند، بیت:

روزی که بشادی گذرد روز آنست وآن روزدگرروزبد اندیشان است

وی مرا گفت، من دروقت گفتم.

ویوم الفتی ماعاشه فی مسرة وسائره یوم الشقاء عصیب

دم الوصل مارمت السعادة فالدجی بتنقیص عیش الاکرمین رقیب

واین مصراع راازوي خواستند که تازی کن. مصرع

آب آید باجوی که روزی بوده

فرمود، بیت:

---

(۱) یعنی مرا بمنبر نشاندندجهة وعظو مجلس گفتن (۲] امام یحیی بن عمار شیبانی سجزی هروی متوفا بسال ٤٢٢ هجری درهرات ودرخیابان مدفونست گورش را عوام هرات خواجهٔ غلتان می نامند.

استاد حبیبی درحاشیه ص ۹۲ طبقات الصوفیه ازقول امام یافعی فوت یحیی عمار را ٤٠٢ نوشته اندکه ظاهراً درست نیست.

عهدنا الماء فی نهرفنرجو کمازعموارجوع الماء فیه

وقتی قوالی ازمرو آمد. این بیت بخواند. بیت :

درآویزم ازخود ، چوآتش زشمع جداکردن ازوی بکشتن توان

شیخ الاسلام راخوش آمد و تازی گفت. بیت

علقتکم کالنارتعشق شمعة ما ما بینهما سوی الاطفاء

[۱۲] وگفت قدس الله روحه که : هم دردبیرستان بودم که در مدح خواجه امام یحیی عمارقصیدهٔ گفتم به نیم روزهفتادودو بیت. ودرآن بیان اعتقاد کرده ام :

[۱۳] وگفت رضی الله عنه که : کودکی بود دردبیرستان نیکوروی. ابو احمد نام ، یکی گفت برای وی چیزی بگوی ، من این بگفتم . بیت

لابی احمد وجه قمرالليل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه

[۱٤] وشیخ الاسلام گفته است که : مراشش هزارشعر تازی بیش است . بروزن راست دردست مردمان وبرپشت اجزای من . وهم وی گفته است قدس سره که وقتی قیاس کردم که چند بیت یادارم ازاشعارعرب ، هفتاد هزاربیش یاد داشتم ، وشنیدم که قاضی ابو منصورازدی (۱) گفت . که : من هفتاد هزاربیت یادارم . ومن خودهرگزآنرانگویم (۲) ، ودروقت دیگرگفته است قدس سره که :

---

(۱) در چاپ ، قاضی ابومنصور ازوی. (۲) مراد شیخ الاسلام آنست که قاضی ابومنصور ازدی » پیوسته میگفت که من هفتادهزاربیت حفظدارم ، امامن که بیش ازهفتاد هزاربیت حفظدارم چیزی نمیگویم و به آن نمی نازم.

من صدهزار بیت تازی(۱)ازشعرای عرب چه متقدمان وچه متاخران بتفاریق یاددارم .

[۱۵]وهم وی گفته : بامداد پگاه بمقری شد می بقرآن خواندن ، چون باز آمدمی بدرس شدمی (۲) ، شش‌روی‌ورق بنوشتمی واز برکردمی ، چون ازدرس فارغ گشتمی .چاشتگاه بادیب شدمی وهمه روز بنوشتمی ،روزگارخود رابخش کرده بودم چنانکه مراهیچ فراغت نبودی ، ازروزگارمن هیچ بسر نیامدی .بلکه هنوزدربایستی وبیشتروزبودی که تاپس نمازخفتن برنهاربودمی .وهم وی گفته که : بشب درچراغ حدیث می نوشتمی ، فراغت نان خوردن نبودی ، مادرمن. نان پارهٔ لقمه کرده بودی ودرد هانمن می نهادی. درمیان نوشتن وگفته است : که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی عطا داده بود (۳) که هرچه درزیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی .

[۱۶]ووی گفته قدس سره که : آنچه من کشیده‌ام درطلب حدیث مصطفی صلی‌الله‌علیه (وآله)وسلم. هرگز کسی نکشیده. همه یاران(من) درسفرها بنظارها شدندی بفراغت ومن بحدیث نوشتن بودمی (٤). ایشان گفتندی (٥) چون باهراه رویم ازنوشتهٔ توبنویسیم .شاید که

---

(۱) درچاپ بتازی (۲) درچاپی: مشغول شد می و کلمهٔ مشغول را ناشربین قلاب [ ] افزوده.(۳) دراصل ، حفظی عطا داده بود که گفته است هرچه درزیرقلم‌من بگذشتی‌ه که جملهٔ[گفته است] باول مطلب گذاشته‌شد(٤)درچاپ کلمهٔ [مشغول]را بین قلاب افزوده است (٥) دراصل ، ایشان گفتی ، ودرچاپ پاورقی نوشته کذا.وآنرا درمتن صحیح ننموده

ازایشان کس نمانده باشد ومن مانده ام .

[۱۷] وهم وی گفته که : یك منزل از نشابور تا دزباد (۱) که باران می آمد . من در رکوع می رفتم وجزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود .

[۱۸] وهم وی گفته که : مرا آن نیت بس که مرا باول علم آموختن بوده ازوی . یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود. ونصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه وسلم .

[۱۹] وهم وی گفته که : بروزگار من . هیچکس آن نکرده که من . اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این چیست . آنر احدیث داشتمی .

[۲۰] وهم وی گفته که : من از سیصد تن حدیث نوشته ام ودارم همه سنی بوده اند وصاحب حدیث ،

مبتدع نه وصاحب رای نه ، وهیچکس را این میسر نشد ، (و) استادمرا نیز میسر نشد یعنی خواجه یحیی عمار را . که وی از صاحب رای نوشته بود. از ابو علی بیهقی .

[۲۱] وهم وی گفته که : بس اسنادهای عالی . بگذاشته ام و ننوشته ام . چون مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین (۲) گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه ، وبنشابور قاضی ابو بکر حیری (۲)

---

(۱) شاید همین دیز آباد حوالی طوس ومشهد باشد.

(۲) وهو ابوبکر محمد بن سیرین تابعی معروف بابن سیرین معبر متوفی بسال ۱۱۰ هجری (۲) ابو بکر حیری ، شاید ابوبکر حزمی باشد که در طبقات الصوفیه ص ۴۸۵ - آمده .

رادریافتم وازوی حدیث ننوشتم که متکلم بود اشعری مذهب . اگر چه اسناد های عالی داشت و پنهان ازمن یاران من رفتند وسماع کردند.

[۲۲] وهم وی گفته : اگرچه ازسیصدتن حدیث دارم. اما استاد من درحدیث ابو الفضل محمد بن احمدبن محمد بن عبدالله بن یزید الجارودی الکسائی الهروی الحافظ است (۱) امام اهل المشرق ووی شاگرد ابو احمد حافظ گرگانی است وبوبکر قطیعی (۲) ودارقطنی (۳) ببغداد وجباخانی ببلخ وطبرانی (٤) باصفهان.

[۲۳] وهم وی گفته که : من درتذکیر وتفسیر قرآن . شاگرد خواجه امام یحیی عمارم ، اگرمن ویراندیدی دهان بازندانستی کرد ، یعنی در تذکیر وتفسیر .

وهم وی گفته که : من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی (٥) قهند زیان را گفت که عبدالله را بنازدارید که ازوی بوی امامی می آید . وخواجه یحیی

---

(۱) شیخ عصر وامام روزگار خود بوده وبه نسبت جارودنام یکی ازاجداد ش ، به جارودی معروف شده وشاید پدر یزید جدچهارم وی . جارودنام داشته وممکن که درمتن هذا عبدالله بن یزید بن جارود الکسائی . الهروی بوده . وفات جارودی هروی را فصیح خوافی ذیل سال ٤١٣ نوشته ر ، ك ج ۲ مجمل فصیح ص ۱۲٦ وحاشیه ۸ صفحه ٤٣٣ طبقات انصاری تصحیح دانشمند معظم آقای عبدالحی حبیبی قندهاری . (۲) شاید ابوبکر قطیفی باشد (۳) امام ابوالحسن علی بن عمر بن احمدبن مهدی دارقطنی متوفی درذیعقده سال ۳۸٥ ببغداد ودارقطن محلهٔ بزرگی بوده ببغداد . (٤) جباخانی وطبرانی شناخته نشد ومراد شیخ الاسلام آن است که بعدازجارودی . دربغداد وبلخ واصفهان ازایشان اخذ واستماع حدیث نموده .

(٥) خواجه یحیی عمارشیبانی .

شیخ [ابو] عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز(۱) و ویرا مجلس نهاده بود،

شیخ الاسلام قدس سره گفته که : رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد، مجلس داشتن و دین احمد باسنت(و) موافقت طریقت صابونی (۲) بسبب وی تازه گشت . وهم وی گفته که قاضی ابوعمرو بسطامی بهراة آمد، بمجلس خواجه یحیی آمد، چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت ، وی برخاست وگفت از شرق تا غرب در بحر و بر بگشتم ، دین تروتازه بهراة یافتم ودر نشاپور نیز با بزرگان گفته بود. طفت الدنیا شرقاً وغرباً فوجدت الدین غضاً بهراة. وقاضی ابوعمرو بزرگ وامام بودو یگانهٔ جهان بود ، وفی تاریخ الامام الیافعی : وفیها ای فی سنة ثمان واربعمائة توفی ابوعمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نیسابور: وشیخ الشافعیة بها رحل وسمع الکثیر ودرس المذهب وأملی علی الطبراتی وطبقته. وایضاً فی تاریخ الیافعی وفیها ای فی سنة اثنتین وعشرین واربعمائة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة .

[۲٤] وهم گفته قدس سره که : در فقه شاگرد امام شریف مرغزی (۳) ام بنشابور. وی استاد وامام همهٔ فقهای هراة است ، پسین روز

---

(۱) ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشار ، یا . اشفکشاذ ، یا . اسفکشاذ. شیرازی معروف بشیخ کبیر متوفی در ۲۳ رمضان سال ۳۷۰ هجری بقول فصیح خوانی بوتوك معین الدین جنید شیرازی درشد الازار فی حظ الاوزار احدی وسبعین وثلاثمائه . ر ، ك شد الازار ص ٤٦ (۲) ظ. ابومنصور صابونی ر ، ك طبقات انصاری ٤۷۷

(۳) در مقصد الاقبال رسالة مزارات هرات ذیل حالات شیخ ابوزید *

که بنز دیك وی رسیدم . زیر ترهفتاد شاگرد او نشستم ، مرا نشناخت ویرا قصیدهٔ گفتم بتازی ، ویراخوش آمد وفضل مرا دیددرتازی . دیگر روز مر ابرز برهفتاد تن نشاندا زفقها ، ودرچیزی ویرا تنبیه کردم ، آنرا قبول کردوپس ازان برسرجمع آنرا باز گفت وبرمن ثنا کرد. [۲۵] وهم شیخ الاسلام گفته که : وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود ، چون بهتر گشت مجلس کرد ، بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودندو برمنبر بردند. گفت [یحیی] عمار همه عز خود ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی . ولیکن اکنون نمی توانم ، پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند ، مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای در کشیدند . ابو بکر بجای وی نشست ، وابو بکررا پای در کشیدند. عمر بجای وی نشست. وعمر را پای در کشیدند. عثمان نشست. وعثمان را پای در کشیدند ، علی بنشست رضوان الله علیهم اجمعین ، مرا پای در کشند. عبدالله بیاید ونشیند براینجا وبردماغ ملحدان و مبتدعان می زند شیخ الاسلام گفت که : من آن روز بپای کرسی نشسته بود م ، خواجه اشارت بمن کرد که آن عبدالله کودکست است. پس ازانشیخ عمو (۱) مرا گفت که آن عبدالله تو بودی ، ولعمری که چنان بود .

---

* مرغزی . پیر هرات را شاگرد امام ناصرالدین مرغزی مینویسدو شاید ناصرالدین لقب شریف مرغزی بوده وشریف همان محمدبن علی بن زید. عمری مرغزیست که شاگرد فقیه ابوزیدمرغزی محمد بن احمدبن عبدالله بن محمدمرغزی متوفی در ۱۳ رجب سال ۳۷۱ هجری بوده وابوزیدمرغزی شاگرد ربیع واو شاگرد امام شافعی است راجع بحالات بوزیدمرغزی ، رك رساله مزارات ، نفحات . طبقات انصاری ۳ . ٤ (۱) درچاپ شیخ عمر ،

[۲۶] سخنان شیخ الاسلام قدس الله تعالی روحه. بی آنکه تکلف کردی بر سجع راست آمدی و آن در رسایل وسخنان ومناجات وی معلوم شود. روزی یکی از اکابر علما پیش وی بود، کتابی طلبیده بود، فرزند خود جابر را خواست که آن را باجای بر، گفت بیاجا براین را باجابر، آن بزرگ را ازان شگفت آمد وتحسین کرد. وعادت وی قدس سره آن بود که هیچ خط بر محضرها و قبالها ننوشتی مگر در قبالهٔ نکاح که پیش وی کردی وگفتی: هر کس را کار کخود باید کرد ومن این کار را بکاتبان وفقیهان گذاشته ام، هر که کار کخود کند هرروز عزیز تر باشد. مرا فراغت آن نیست من بکار خود مشغولم.

وقتی برابوعثمان نام یکی ازسنیان که صلابتی تمام داشت(۱) ظلمی رفته بود، محضری کردو پیش شیخ الاسلام آورد، شرم داشت که ننویسد، بنوشت که: مرا معلوم است که بوعثمان مظلوم است، آنرا بنظام الملک(۲) برد، نظام الملک راخوش آمد، کاروی(۳) راست کرد وازسجعهای عربی ویست قدس الله روحه: حصة أوغصة وقد انقضت القصة مولای مولای أنت من الاشیاء معنای فقد حققت فیک دعوای الهی عصمة أو مغفرة فقد ضاقت عنا أبواب المعذرة، وسجعهای فارسی بسیار است وشاید که بعضی از آنها بعداز ین مذکور شود ان شاء الله تعالی.

[۲۷] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: دیدار مشایخ مهینه نسبت

---

(۱) درچاپ یکی از سنیان که دران صلابتی تمام داشت. (۲) نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی متولد بسال ۴۰۸ ومتوفی بسال ۴۸۵ وزیر الپ ارسلان وسلطان ملکشاه سلجوقی. (۳) درچاپ، کار وی را راست کرد

است این طایفه را، پیشین مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده. و گفت قدس سره که: دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران که از دست بشود آن را در نتوان یافت، آن همیشه نبود، عرفات همیشه بود. دیدار ایشان نبود غایت آنرا ادراک نبود و در نتوان یافت.

[۲۸] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که: مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند. اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت (۱) شیخ ابو الحسن خرقانی است رضی الله تعالی عنه، نام وی علی بن جعفر، (۲) یگانه وغوث روزگار خود و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود (۳) و شیخ ابو العباس قصاب (٤) قدس سره گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد. یعنی رحلت و زیارت. شیخ الاسلام گفت که: اگر من خرقانی را ندیدی، حقیقت ندانستی، همواره این با او در می آمیختی. یعنی نفس با حقیقت، و گفت قدس سره که: وی پیر من است بیك سخن که گفت. اینکه میخورد و می خسپد چیز دیگر است، مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت. مرا دیده و دانسته شد.

شیخ الاسلام قدس سره گفت که: مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا بار آمدی (٥) جز الله تعالی نداند که او چه بود که

---

(۱) ظ، در این کار. یعنی در تصوف، بحقیقت شیخ ابو الحسن ... (۲) ابو الحسن. علی بن جعفر بن سلمان بن احمد الخرقانی متولد بسال ۳۵۱ و متوفی بسال ٤۲٥ هجری در خرقان (۳) یعنی همهٔ صوفیه بسوی وی میشدند و بدیدار او میرفتند. (٤) ابو العباس قصاب آملی وهو احمد بن محمد بن عبد الکریم آملی شیخ آمل و طبرستان (٥) در چاپ از دریا: آمدی.

وی گفت ازغیب یعنی ازدریای تفرقه بکشتی جمع، وازعلم وی آنچه پیش گذشت.

وگفت قدس سره که: من پیران فراوان دیده‌ام وسخنان فراوان شنیده بودم، تاخرقانی ندیدم. ندانستم، من یکساعت باخرقانی بوده‌ام که وی سخن میگفت. ازنماز پیشین تانماز دیگر (در) آن یکساعت آن همه سخنان که شنیده بودم وآن پیران که دیده بودم مرا تمام شد. ومرا بااو(۱) هیچ کار نماند، واگر پس از آن من بودی مرا شاگرد(۲) می بایستی کرد ودست محمود(۳) فرانگرفت ودست من درمیان دوست خویش فراموش کرد(٤) وچنانکه من دست (٥) خویش درمیان دوست او فراموش کرده بودم، وگفت قدس سره که: چون این سخن شنیدم. خرقانی من بودم. وی مرا تعظیم داشت، در میان سخن میگفت با من مناظره هم میکن. توعا لمی من جا هلم. من هیچکس ندیده‌ام ونشنیده‌ام ازین دو تن مه. خرقانی بخرقان وطاقی (٦) بهراة وهیچکس نشنیده‌ام وندیده که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا، مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است تا باوی صحبت میداریم. هرگز ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که تو را. وچنان

---

(۱). ظ. یعنی همه، بگفته‌های وی تمام شد (۲) کذا، والظاهر، مرا شاگردی می بایستی کرد. (۳) ظ، سلطان محمود غزنوی که. بدیدار ابوالحسن خرقانی رفته بود. (٤) یعنی مدتی دست من بین هردو دست او بود (٥) درچاپی ازانکه من دودست خویش (٦) ابوعبدالله طاقی. وهومحمدبن فضل الطاقی السجستانی الهروی متوفی بسال ٤١٦ درهرات وگورش دربیرون درب خوش هراة، زیارتگاه است.

نیکو داشت که تورا، شیخ (الاسلام) گفت قدس سره : زیرا که مرا باو فرستاده بودند.

[۲۹] شیخ الاسلام گفت: دیگر شیخ ابو عبدالله طاقی قدس الله تعالی روحه، پیر و استاد من است. در اعتقاد حنبلیان که اگر من اورا ندیدی. اعتقاد حنبلیان ندانستی، و هیچکس از این دو، مه ندیده ام. و هرگز هیچ حضرت ندیده ام، با هیبت تر از طاقی و من ویرا نابینا دیده ام. و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند. ووی خداوند کرامات وولایات بود و فراستی تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان فرا بود که در کار من. از تعظیم و نیکو داشت من، و مرا گفته بود. که عبدالله با منصور! (۱) سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده.

شیخ الاسلام گفت قدس سره: چهل سال بر بایست آمد. تا من بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت.

[۳۰] شیخ الاسلام گفت که: شیخ محمد قصاب آملی. (۲) شاگرد ابوالعباس قصاب بود و بزرگ بود و همه دامغان جیفه بودند و وی روح آن. شیخ الاسلام گفت: اگر او زنده بودی و خرقانی زنده بودی. من شمارا بوی فرستادی نه بخرقانی که وی مریدان را منفعت بیش از ان داشتی

---

(۱) ناشر بعد از با منصور، کلمهٔ [است] را بین قلاب افزوده که زاید است و مراد متن اینست که بو عبدالله طاقی گفت. سبحان الله ای عبدالله پسرابی منصور این چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده (۲) شیخ محمد قصاب آملی شاگرد ابوالعباس قصاب آملی است ر، ک نفحات الانس.

که خرقانی . که او مشهیانه گفتی .

شیخ الاسلام گفت که : مرا بچشم ودل محمد قصاب بزرگ نمودند ، اما خرقانی مرا نشناخت . و گفت قدس سره : من خرقانی شدم . خرقانی من بودم و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من بباز ار آمد ، که یار من برای پدر خود دستار چه می خرید . با من موافقت کرد و گفت سی سال است تا این جایم . درین بازار نبوده ام و وی خادم بود .

[۳۱] شیخ الاسلام [گفت] قدس سره که شیخ ابو عبدالله بن باکویه الشیرازی (۱) رحمه الله بنشابور بود ، وی پیشوای این کار بود ، سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان ، من خود ازو بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سی هزار حدیث :

شیخ الاسلام گفت که : وی ملك بود بهانه تصوف را و از همه علوم بانصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هرگه من پیش وی در آمدی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر (۲) وجز او برپای نمی خاست و فراستی (۳) عظیم داشت .

[۳۲] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : چون ازری (۳)

---

(۱) ابوعبدالله ، و هو محمد بن عبدالله بن باکویه الشیرازی متوفی در سال ۴۲۰ و اند ویا ۴۳۰ در شیراز (۲) ابن ابی الخیر . و هو ابی سعید فضل الله بن ابولخیر احمد بن محمد المیهنی (مهنه دشت خاور ان از ابیورد است) معروف بشیخ ابوسعید ابوالخیر . متوفی بسال ۴۴۰ و مدفون در میهنه (۳) درچاپی . فراست عظیم داشت (۴) درچاپ چون ازوی باز گشتم . و صحیح آنست که ازری باز گشتم یعنی از شهرری باز گشتم و ری شهری بوده در حوالی تهران . شهرری رو بخرابی نهاد و اکنون خراب آن برجای و رو بآبادی نهاده

بازکشتم بخانقاه شیخ ابوعبدالله باکودرآمدم سه دوست بود مرا درخانقاه وی ، یکی مکی شیرازی و یکی ابوالفرج ودیگرابونصر ترشیزی، شیخ گفت : بوالفرج . وی ازخانه بیرون دوید، گفت : لبیک شیخ گفت : دانشمند ازاینجا بیرون شد یعنی ازخانقاه من چه گفتم تو را؟ ، گفت گفتید وی بسفر می شود ، وی نه سفرراست. سفر نه بابت وی است ، وی آن راست. که حلقهٔ درگردوی در نشینند. وی ازو میگوید.

من گفتم : کاشکی باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج وسفرسود آمدی ، لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفرمن برای آن بود .

[۳۳] شیخ الاسلام گفت که : شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی ازپیران منست ازین مشایخ که من دیده ام سه تن مه بودند خرقانی وطاقی هردوجاسوس القلوب بودندوابوالحسن بشری و وی ثقه بود. درروایات ، صوفی بودومشایخ بسیاردیده(۱) بود. چنانکه بایست دیدوسخن وسماع ازایشان بازدانست ، و(هم) گفت (که) : مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی وسرکی وبوالحسن جهضم وابوبکر طرسوسی (۲) وابوعمرونجید و دیگرمشایخ وقت ، شاگرد شیخ ابوعبدالله خقیف بودوحصری ونوری(۳) وابوزرعهٔ طبری رادیده بود.

---

(۱) درچاپ . بسیار رادیده (۲) و هوابوبکر محمد بن احمد طرسوسی مقیم حرم مکه ومتوفی بسال ۳۷٤ هم درحرم مکه . ر ، ک طبقات انصاری ص٤٨٦ (۳) احمد بن محمد معروف بابوالحسن نوری هروی بنشوری متوفی ۲۹۵ یا ۲۸٦ و بنشورشهری بوده ازمروالرود هرات واکنون خرابه آن بسرمرزشوروی افتاده است .

[۳٤] شیخ الاسلام گفت [که]: کاکا بوالقصر بستی رحمه الله مردی بزرگ بود، درایام من بوده امانه بابت پدرمن بوده (۱)، مرا بوی نبردمن خرد بودم روزآدینه پدرمرا فرا پیران می بردی: تادست برسرمن فرودآورد(ند)ی وپیش بوالقصر نبردی ووی هم در مسجد بودی زیراکه وی مردی ملامتی بوده وپدرمن قرا (۲)

اماشیخ ابوالحسن تیشه سازوبرادروی شیخ بومحمد، خادمان ومریدان کاکا بوالقصربودند. وپیران روشن وبانعرهای عظیم بودند وهمه مریدان بوالقصر. چنان بود که ایشان رانعرهای عظیم بود، و هردو مراازوی (۳)حکایت کرده اند.

[۳۵] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: کاکا احمد سنبل. مه ازبرادرخود. محمدخورچه بود. وباطنی نیکوترداشت. وبرادروی باآلت تربود ودرظاهر بانام تر، ووی (٤) درویش بود بغایت و خداوند کرامات وولایات ودرکارمن دورفرابود.

[۳٦] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: پدرمن ده سال ببلخ بود بخدمت شریف حمزهٔ عقیلی ووی کرامات صاحب بودووایاران بودندچون پیرپارسی وعبدالملک اسکاف خادم حلاج ومحمد طبری (٥) وعارف عیار وبوالقاسم حنانه وغیرایشان همه خداوند(ان) کرامات

---

(۱) یعنی پدرشیخ الاسلام شیوهٔ کاکا بوالقصررادر تصوف نمی پسندیده.
(۲) قرا بتشدید را در اصطلاح صوفیه پابندظواهروفقیه ظاهری. (۳) یعنی ازکاکا احمد بوالقصر (٤) یعنی کاکا احمدسنبل (٥) در طبقات الصوفیهٔ انصاری. ابولحسن طبری و شاید بوالحسن. کنیهٔ محمد طبری باشد راجع به پیرپارسی و عبدالملک اکاف وطبری وعارف عیاروبوالقاسم حنانه، ر، ك طبقات الصوفیه انصاری ص۳۱۸ طبع کابل

وفراست بودند، وشریف پدرمرا ازیشان همه مه میداشت (۱)، شیخ احمدکوفانی (۲)مراگفت که این همه بکردی وگردد (۳) بگشتی چون پدرخود ندیدی ،شیخ الاسلام گفت که : من هفتاد واند سال علم آموختم ونوشتم ورنج بردم . دراعتقاد، اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لکن قرابود صادق وبجد ومتقی وباورع. که کس آنچنان نتوانستی بودونتوانستی ورزید که وی ،ونیزخدمت ابوالمظفر ترمذي (٤) کردی .وخضرعلیه السلام درمجلس وی حاضرآمدی .

شیخ الاسلام گفت که : پدرمن درمن سری داشت عظیم ،مرا گفته بود که عبدالله چند گوئی کی فضیل عیاض وابراهیم ادهم از توفضیل آید وابراهیم ادهم (؟)(٥)،

وی مراخوابی دیده بود (٦) با من نمیگفت. اما میگفت هرروز تعبیر می کنم راست می(؟) آمد.

(۳۷) شیخ الاسلام گفت قدس الله تعالی روحه که : من یک تن دیده ام

---

(۱)درچاپی مه داشت(۲) احمدبن ابی نصرکوفانی .درچند جا ازطبقات الصوفیه ازوی نام برده شده ر، ك ص ۵۲۲ وهم در نفحات . وکوفان دهیست ازدهات هرات وتا اکنون آباد و شاداب وسرسبزوبهمان نام تاریخی خویش زنده است

(۳) ظ. گرد جهان بگشتی

(٤) ابوالمظفرحبال بن احمدترمذی ر ، ك طبقات ص۵۲۲(٥)چنین است درمتن چاپی حاضر ونسخهٔ خطی کهن سال نفحات ، وناشرد انشمند متن هذا نیز علامت استفهام ؟ گذاشته است وشایددر اصل چنین بوده که چندگوئی که فضیل عیاض از توفضیل آید وابراهیم ادهم نیز ، ویا فضیل عیاض وابراهیم ادهم از توفضیل آیند .

(٦)راجع باین خواب رجوع کن بقول[۸۷]این رساله

که بوذربوزگانی(۱) رادیده بود. صیادگورگیر، دربوزگان مرارنج عظیم رسیدوطلب بسیار کردم تاویرایافتم ودیدم، بوذرخداوند کرامات ظاهربوده.

[۳۸]شیخ الاسلام گفت (قدس سره) که با منصورسوختهٔ پیری بود درقهندزوقتی خویشتن را فراسوختن داداز بهراو، بنسوخت. اوراسوخته نام کردند، مردی صادق بودباصلابت.

[۳۹]شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که: من بایعقوب کورتی(۲) را دیده ام، پیری روشن بودو پیوسته چوبی داشت دردست وروسترهٔ (۳) برمیان آن بسته، ویراگفتند که این باری چیست؟ گفت این هم فنی است

[۴۰]شیخ الاسلام گفت: من هیچ کس ندیده ام قوی تر درطریق ملامت وتمام تر ازاحمد چشتی (۵) وچشتیان همه چنان بودند، ازخلق بی باك،

---

(۱) درچاپی بهردوجا ثورگانی واین همان بوذر بوزگانی نیست که درعصر سلطان محمودغزنوی مردی صوفی وعالم بوده وقطعه توبعلم ازل مرا دیدی - دیدی آنگه بعیب وبخریدی - توبعلم آن وما بعیب همان رد مکن آنچه خودپسندیدی، ازوی است و بوزگانی منسوب است به بوژگان، بوزگان بوزجان وآن شهری بوده ازهرات بین هرات ونشابورواکنون قصبهٔ کوچکی است که آنرا بژگان میگویندورنواحی جام ومشهدودرمسجدجامع آن قبرابوزربوزگانی تااکنون برجای وزیارتگاه ست (۲) در چاپی بایعقوب کودقی، ابویعقوب کورتی ازکورت هرات است وکورت قریه یست درهرات بهمان نام تاریخی زنده است (۳) درچاپی روشتره وصحیح آن، روستره ورومال همان تکه پارچه ایست که روی رابعدازشستن به آن خشك کنندواکنون دستمال حوله میگویند (٤) چشت ازقصبات غرجستان مربوط هراتست ودرآنجا قبوراباحمدابدال وخواجه مودودچشتی ودیگرچشتیان تااکنون باقی وزیارتگاه است واین احمدچشتی غیرازابوحمدابدال واحمدبن مودودچشتی است.

در باطن سادات جهان . سه بار بسیر بـاد یه رفته بود و با زگشته که در خود اخلاص تمام ندیده (۱) بود. همـه احـوال ایشـان با اخلاص و ترك ریا بـود. و هیچگـونـه سستـی را روا نـداشتندی در شـرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را.

شیخ الاسلام گفت قدس سره که : احمد چشتی بزرگ بود. مرا تعظیم داشتی و حرمت (۲) که هیچ کس را نمیداشت. و پیشین کسی که موی خود را در پای من مالیدی بود. و وی بزیارت شیخ بونصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده از وی که بیت :

دریغا کـت نـدانستـم همـی پـنداشـتم دانـم .
ازیـن پندار گوناگون ازین دانش پشیمانم (۳)

شیخ الاسلام گفت که هیچ کس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی برادر کهینهٔ وی . اسمعیل چشتی ، وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی ، من در قهندز مجلس می کردم و از مجلسیان کسی بـود که باوی صحبت داشتی و سخنان من ویرا بازمی گفت و ویـرا مـی گفت که این دانشمند شما از کوی ماست . خدا داند که از ان سخن وی در سر من چیست یعنی از طمع ، و آن سخن وی مرا مایه است . پس از ان مرا دعوت کرد و همه دنیائی خود بر من پاشید ، و پس از ان در سر ما و برف

در چـاپ ، کـه در خـود ران اخـلاص تـمام ، وظ ، کـلمـهٔ ران زایـد ا ست

(۲) در چـاپ ، بعد از حرمت کلمهٔ [دا دی]- بین قـلاب بمتن افزوده که زایدا ست .

(۳) در چاپ بیت مذکور ناقص و با ین صورت آمده . دریغا ندانستم البیـت . که از نسخه خطی نفحات استفاده شد

به نباذان شدیم (۱) وی مرا ببرد و سر کار ما از آنجا بود .
و بو نصر سوهان گر (۲) از یاران چشتی بود . و وی صاحب فراست عظیم بود. و آن وقت که به نباذان رفتم زمستان بود و شست و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز. من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچ کس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت (۳) و فراست بودند . و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد . چون بوحفص بغاوردان (٤) که چشم و گوش

«۱» نباذان شاید در قدیم نبید سازان آنجا بوده اند بواسطهٔ باغهای فراوان آن و آن دیه ایست در مشرق هری بفاصلهٔ یکفیم فرسنگ و اکنون آنرا نوبادان و عوام نوبادام میگویند. و در آنجا خانقاه بزرگیست که اهل نوبادان عقیده دارند که پیر هرات درین خانقاه سماع فرموده. (۲) ابو نصر سوهان گر غیر از ابوالحسن سوهان آژن است که از مشایخ کازرگاه بوده
(۳) در چاپ . کرامات (٤) در چاپ بغادروان . و غاوردان صحیح و تا اکنون در یک و نیم فرسنگی هرات بجانب مشرق واقع است نزدیک مزار امام زاده شش نور و آنجا قلعهٔ ایست و یکجفت زمین بنام قلعهٔ غوردان (غاوردان) و اراضی غوردان . و گور ابوحفص غاوردانی تا اکنون واضح و زیارتگاه است و جناب استاد حبیبی عقیده دارند که غاوردان در اصل بغاوردان بوده . که شاید چنین باشد اما از اینکه بوحفص غاوردانی را ترکمان می پندارند محل تامل است و اگر از جملهٔ بالا که تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد پی برده اند که اینان ترکمان بوده اند چنین نیست زیرا که ترکمانان همیشه بهرات می تاختند و خرابی و غارت میکردند ، و اهل هری همیشه از دستبرد ترکمانان بخوف بودند شیخ الاسلام میگوید که از برکت ایشان بوده که تازنده بودند هیچ ترکمان بهرات نیامد .

فراسخن من داشته بود وی خداوند کرامات ظاهر بود. بی حد. وچون (بو) بشر بگواشان (۱) که کبوترخان بسخن وی فرود آمد واحمد مرجانه واحمد کاه دستانی (۲) که برشاخ توت رقص میکرد. چهل واند روز آنجا بودیم. هرروز مهمان کسی. وهزار ودویست جامه فتوح رسیده بود. از آن [جز] کهنه سجادهٔ بخانه نیاوردم.

روزی در آن ایام سماع میکردم ودران شور میکردم وجامه پاره میکردم. چون از سماع بیرون آمدم. بمسجدجامع آمدم درخمار سماع بودم. که یکی از ایشان فراز آمدمرا گفت آن که بود که با تو درسماع میگشت؟ گفتم چگونه؟ گفت نوجوانی شاخ نرگس در دست با تو میگشت درسماع هرگه که آن نرگس فرا بینی (۳) تو داشتی. تو درشوریدی وبیطاقت ترشدی. درسماع، گفتم کس را مگوی، دیگر پس از آن هنوز با هم نرسیدیم مگر با حفص (که) بشهر بوداع من ودوستان آمد. که بخواست رفت از دنیا. (و) در آن هفته برفت. وبو بشر گواشانی. در مجلس املاء اسحق حافظمرا گفت. دانشمند. از انجا اینجا آمدی (۳) گفت بنشین که اینجانیز با توام ودرسخن بر من بسته شد. حرفی گفته نیامد. باخود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگرچنان باشد؟ تا ورد باین آیت رسید که ومن الناس من یتخذ ومن دون الله اندادا وسخن بگشاد وپیوسته گشت.

---

(۱) گواشان تا اکنون بهمین نام تاریخی زنده است وبدوقسمت گواشان علیا وگواشان سفلی معروف است (۲) کاهدستان نیز بهمین نام تاریخی خوددرشمال وشرق نباذان آباد وسرسبزاست واهالی آنرا کهدستان میگویند.

(۳) یعنی از مجلس صوفیان درنباذان که بوبشر گواشانی نیز آنجا حاضربوده

[٤١] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : شیخ احمد حاجی از پیران منست ، شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طرزی و جز ایشان را و از یشان حکایت (می) کرد .

شیخ الاسلام گفت : که گفتم یا احمد حاجی از حصری چیز (ی) یاد داری ؟ گفت با یکی از مشایخ در حصری شدیم . چیزی نبود از خوردنی . گفت نحن دوابک یا سیدی . اعلف دوابك یا سیدی ، ودست برهم میزد .

شیخ الاسلام گفت : در آن منگر که بعلف حاجت داشت ، در آن نگر که بجز از وی هیچکس نداشت ،

[٤٢] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ باوردی (١) خطیب (بودو) صوفی سیاح از پیران من است ، پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده . چون ابو عبدالله رودباری وعباس شاعر و عمرو نجید و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله .

[٤٣] شیخ الاسلام گفت . رضی الله عنه که : من شیخ بوعلی کیال را دیده ام . اما خرد بوده ام ، ویرا نشناخته ام ، (وی) بزرگ بوده شیخ سیستان است ، طریق ملامت داشته ، ویرا بکرامات ستایش نتوان کرد که خود مه از کرامات بود . وی و شیخ احمد نصر و شیخ بوسعید مینی (٢) هر سه در صفهٔ سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر .

---

(١) باورد . همان ابیورد خراسان است که وطن انوری شاعر بوده و حضرت ابی سعید ابی الخیر از میهنهٔ ابیورد و هم خاك او آنجاست و اکنون جزو متصرفات شوروی است .

(٢) مالین دهی است ، از هرات بجانب جنوب آنرا مالان میگویند .

[٤٤] شیخ الاسلام گفت: شیخ بوعلی زرگر. از پیران منست از پیران مهین. صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و ازوی حکایت کند، وشیخ بوعلی بوته گر. همچنان پیر من است، مرد(ی) جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و ازوی حکایت کند.

وشیخ بوعلی خطیب از بوعبدالله بوذهل (۱) حکایت(کند واو) (۲) از عتبهٔ غسال به‌بغداد. ووی شبلی را هم دیده بود و خدمت کرده. وشیخ ابونصر قبانی سفرهای نیکو کرده و مشایخ بسیار دیده، شیخ ابو عمر اکاف را دیده بود و خدمت کرده باردن (۳) ووی جنید را دیده وشیخ ابونصر عبدالله با نیکی را دیده بود. بارکان فارس (٤)، شاگرد شبلی وحکایات کرده مرا از ایشان، وابواسمعیل نصرآبادی پسر مهینهٔ

---

* از دهات بسیار قدیم هرات و گویند. آنجا آتشگاهی بوده و پل مالان را جهة زوار آن آتشگاه بالای هریرود بسته بودند تا هنگام بهار که وقت طغیان آبست زایرین به‌آسانی از هریرود بگذرند. و نیز گویند بی بی نورنامه بانوئی آنرا ساخته و شاید بنای پل مالان قبل از اسلام باشد که جهة آتشگاه مالان ساخته شده و بی بی نو ردر عصر اسلام آنرا ترمیم نموده. (۱) شیخ ابوعبدالله بوذهل هروی مردی فاضل و نام وی محمد بن بوذهل عباس بن احمد هروی و رئیس هرات بود بسال ۳۷۸ بیست و یکم صفر او را در تلاو هسرات(؟) و یا در قلات باورد که نزدیك هرات است زنده در طاقی کردند و در آن به‌آجر و کج به‌بستند تا هلاك شد و بقولی دیگر در قریهٔ سلویل خواف بحمام رفت هنگام برآمدن پیراهنش را زهر آلود کردند. در پوشیدو فات یافت و حسب وصیتش نعشش او را بهرات آورده دفن نمودند. ر، ك. طبقات انصاری حاشیه ص ۱۵ تصحیح استاد حبیبی (۲) درچاپ ۱. ابو عبدالله بو ذهل حکایت از عتبهٔ غساآل ظ، عتبهٔ غلام (۳) درچاپ بارون (٤) در نفحات خطی. بارغان فارس و هردو درست است

شیخ ابو القاسم نصر آبادی رحمه الله ، ازوحدیث دارم وحکایات ازپدروی ، شیخ با منصور گازردرویشی بشکوه بود ومشایخ بسیار دیده بودومه ازعمو بود. شیخ احمد نجار استرآبادی رادیده بودوابو نصرسراج (۱) صاحب لمع(را)دیده بود. وشیخ اسمعیل دباس جیرفتی ازپیران منست، پیرروشن بودومحدث ،شیخ مومن شیرازی رادیده بود. وازوی حکایت می کرد . وبوسعید معلم. پیرروشن بودونیکودل وصادق ومرقع سفید پوشیدی ، شیخ ابراهیم کیال رادیده بود.

[٤٥] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : دانشمندبو عطای نباذانی مرد (ی) بزرگ بودوتذکیر کردی ودردرویشی سخن گفتی، درآن ایام که ترکمانان بهری آمد (۲) بنباذان رفتم ،ویرادیدم . درویشی (۳) مجردبودودلق مرقع خشن درپوشیده(٤)وموی سربالیده وشاس(٥)می کرد ،مراگفت. دانشمندبیا تابگویم ، سالها بودکه (از) علم درویشی می گفتم ،ومی گفتم من این چگونه فراگیرم؟ نمی دانستم تادرویشی مراگفت که درویشی راچنین فراگیر ، ووی درآن خرسند

---

(۱) ابونصر سراج و هوعبدالله بن محمدبن یحیی طوسی . صاحب کتاب اللمع ویکی ازبزرگان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۷۸ درمشهد مدفون است وگورش آباد وگنبد کاشی داردوعوام آنرا پیرپالان دوز میگویندو بخطا آنرا معاصرو پیرشیخ بهائی (بهاءالدین محمدعاملی) معرفی مینمایند . چندنوبت بزیارتش مشرف شدم وتبرك جسته.(۲) رجوع شود به صفحهٔ(۲۳). که گویدتا ایشان زنده بودند . هیچ ترکمان بخراسان نیامدوظاهراً این نوبت ثانیست که شیخ الاسلام به نباذان رفته وازان جمعیت هیچ یك زنده نبودند یعنی بوحفص غاوردانی و بوبشر گواشانی و ... . (۳) درچاپ ، درویش مجرد. (٤) درچاپ ، درپوشید ، (٥) ظ، شانه میکرد

بودوشاد.

[٤٦] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: من خادم کاکادرزی راکه بادران (۱) درگوراست دیده‌ام ومرا ازوی حکایت کرده ووی خداوندکرامات ظاهربوده.

[٤٧] شیخ الاسلام گفت قدس الله سره که: شیخ محمدابوحفص کورتی (۲) بزرگ بوده وخداوندوقت عظیم واز پیران منست. وقتی ویرا بیماری یی افتاد قوم بنزدیك وی شدند، سخنی میرفت، کسی دعوی یی کرد پیش وی، طاقت آن نیاورد، غیرت بوی درآمد وبرجست. گفت حق، حق، حق. چون ساعتی گذشت باخودآمد. گفت استغفرالله. استغفرالله، استغفرالله، ضعیف شده‌ام، عذرخواست.

[٤٨] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: شیخ عمو (۳) خادم خراسان بود، پیرفرشاد من است یعنی آداب ورسوم صوفیان ازوی آموخته‌ام، وعمو مریدمن بود، بامریدی من ویرا، ومن همکاسهٔ وی بودمی. چون وی نبودی. من برجای وی بودمی، وچون بسفر بودی (٤) نامه ها همه بمن فرستادی، ووی خد متهای نیکو کرده بود. ومشایخ جهان، دیده. وشیخ ابوالعباس نهادندی ویراعمو لقب نهاده بود. وعمو سالاربود

---

(۱) ادران بضم الف وسکون دال. دهی است درهرات وتاکنون بهمان نام تاریخی خودزنده است (۲) کورت دهی است از هرات (۳) ابواسمعیل احمد بن حمزة هروی. اوراشحنهٔ مشایخ خراسان گفته اند، وفاتش دررجب سال ٤٤١ ودرکازرگاه مدفون وگورش دردره نورکازرگاه مقابل کوه زنجیرگاه واقع ومشهوروزیارتگاه است اما لوح سنگی ندارد. رك رسالهٔ گازرگاه (٤) درچاپ، چون بسفربودمی

فراصوفیان، گفت (۱) که وی عموی شماست. وی شیخ ابوبکر فرارا (۲) دیده بود (٤) بنشاپور. وسفر اول وحج الاسلام. با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود. وشیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی جنیدرا. و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضم همدانی و شیخ ابوالخیر حبشی و محمد ساخری وجوالگر. وشیخ [ابو] اسامه (۳) و بوالحسن سرکی و بوالعباس نسائی و ابوالعباس قصاب وغیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود. و وی را نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده ایشان را و را حقها رسانیده وشیخ ابولفرج سوسی (٤) را دیده بود، شیخ علویه از بغشور (٥) شیخ ایشان بود، بخانقاه عمو آمدی، وی گفت مرا که سلاطین وامرا را. غلامان خدمت کنند و این طایفه را سادات و ابرار و اولیا خدمت کنند، کاکا مسعود کازرگاهی. مرقع از دست عمو پوشیده بود و شیخ ابوالازهر اصطخری را دیده بود. وازوی حکایت کرده،

شیخ ابوالحسن عرفه شاگرد شیخ الشیوخ ابوالحسین سالبه هم درخانقاه عمو آمده بود. ازوی حکایت کند از قرافی از ابوالخیر از خضر علیه السلام.

---

(۱) یعنی ابوالعباس نهاوندی گفت (۲) فرا. لبا لفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز است (۳) ظاهراً همان ابواسامه شیخ حرم. که عموی بانوی عالیه بوده (٤) درچاپ شیخ ابوالفرج طرسوسی و در نفحات خطی ابوالفرج طوسی است وظاهراً سوسی و سوس معرب شوش است. وآنجاست گور دانیال نبی (٥) بغشور شهری بوده از مروالرود هرات و اکنون خرابهٔ آن برسرمرز شوروی افتاده است.

شیخ احمد کوفانی (۱) خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده وسفرهای نیکو کرده (۲) وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم که ما کرادیده ایم . یعنی تو ایشان را شناختهٔ بحقیقت .

[۴۹] شیخ الاسلام گفت قدس سره که : مردی بود مکی ظریف، من وقتی ویرا گفتم که سی سال است. که من رگ نزده ام ودارو نخورده ام و مرا احتلام نیفتاده ، گفت أنت الصوفی والله !

[۵۰] شیخ الاسلام گفت قدس سره که : بوالحسن نجارد رود [گری] بود . در قهندز (۳) مردی بشکوه و بزرگ ، کس ویرا نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه دار (۴) باوی ؛ از مریدان وی مرا حکایت کرده انداز (۵) هلال خادم حصری آن حکایت که . لاتطلع الشمس الا باذنی.

[۵۱] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که : قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم ، گفتم . خداوندا ! بنده کی بتو رسد؟ گفت آنگاه که اورا هیچ مانع نماند که اورا از من باز دارد.

[۵۲] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : مرا دیدار شیخ بوعلی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم . دانشمند عمو قضارا از وی باز گشته بود ، مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی . و بوعلی سیاه .

---

(۱) کوفان دهیست قدیمه در هرات وتا اکنون بهمان نام باستانی مشهور و آباد و سرسبز است (۲) در چاپ . سفرهای نیکو کردی . (۳) همان کهندژ مصرخ هرات (۴) در چاپ . پنجاه رکوه دار باوی از مریدان وی ، . (۵) در چاپ . حکایت کرده از هلال . و در پاورقی اشاره شده که در اصل . حکایت کرده اند هلال .

مردی بزرگ بوده صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو.

[۵۳] شیخ الاسلام گفت که: پیر محمد کشورتـایب بود صادق، ویرا. ریاضتها است، وصالها کردی، وقتی در وصال بود. ومن باوی بودم. تا چهل روز، مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد. وگفتند که صد روز والله اعلم، مرا گفته بود که اگر برین بیائی. در شرق وغرب چون تو نبود.

[۵۴] شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف. پیری بشکوه بود. و با دعوی وقوت (۱) و ملامت. و مرا حکایت کرده.

[۵۵] شیخ الاسلام گفت که: من دوبار ببوسعید بوالخیر بوده‌ام، و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود. فرا من داده. وشلغم جوشیده در دهان من نهاده، چـون بنز دیک وی شدم. برای من بـر پای خاست تمام. و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی. لاکن مرا باوی نقاری از بهر اعتقاد است. ودیگر در طریقت (که) نه طریقت مشایـخ ورزیدی، بعضی از مشایخ وقت. باوی نه به نیک بودند.

[۵۶] شیخ الاسلام گـفت قدس سره: احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت. یارب. امیدما از خویش بریده مکن، بایزید گفت. یارب. امیدهای ما از خویشتن بریده کن.

شیخ الاسلام گفت. قدس سره: آنچه احمد گفت عام راست. وآنچه بـایزید گـفت خاص را، کـه امید علت است، امید بر نـا موجود بود، بریـافت. امید کی بود؟

ابوبکر رقی (۱) گفته العافیة والتصوف لایکون

---

(۱) ظ، وفتوت (۲) چاپ، ابوبکر دقی

[۵۷] شیخ الاسلام گفت : اگر صوفی یی . احوال خویش را متهم کن که دعویست ، و افعال خویش را متهم کن که ریا است ، و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است .

جوانمردی در بادیه مضطرب شد ، گفت اگر مرا بسلامت بیرون آری . هرگز تو را یاد نکنم . چون از بادیه بیرون آمد . کسی ویرا بخانه برد ، طعام داد ، سیر بخورد و بمرد .

شیخ الاسلام گفت : اگر وی بزیستی و یاد نکردی شرع تباه شدی ، و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود ، شغل وی را کفایت کرد . و وی نه از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم ، از ننگ یاد خود او را چنان گفت .

رویم [ابو] عبدالله خفیف را گفته . لایجیء هذا الامر الا ببذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه .

شیخ الاسلام گفت که : بذل روح نه آنست که بغز اشوی تا تو را بکشند ، اگر چنین بودی . اینان همه روی بآن نهادندی ، بذل روح آنست که از بهر خود . با وی داوری نداری که در دوزخ کن . یا مکن و امثال آن .

شیخ ابو علی سیاه بمرو گفت : که از هر چیز که چیزی بشود ، چیزی بماند مگر شریعت که چون از ان چیزی بشود هیچ چیز نماند .

شیخ الاسلام گفت . سخن نیکو گفته است و آن . چنانست ، شریعت همگی خواهد ، زیادت در شریعت نقصان است ، شریعت چون آبست ، آب بمقدار باید ، اگر بیفزاید . ویرانی کند و اگر بکاهد تو را سیراب نکند .

[۵۸] مرتعش گوید که : هرگز خود را ببا طن خاص ندیدم ، تا بظاهر عام ندیدم .

شیخ الاسلام گوید رضی الله عنه : معنی آنست که حقیقت من درست نیامد (۱) تا شریعت من صاف نشد [۵۹] عادت شیخ الاسلام چنان بود. که هرچه شنیده بودی . از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث وچه در حکایت مشایخ . البته خواستی که آنرا بکردی . و وی گفته است که : چون سنتی بشما رسد. از پیغمبر صلی الله علیه وسلم . اگر نتوانید که آنرا ورد کنید ودایم بورزید. باری یکبار بکنید که نام شما را اززمرهٔ سنیان کنند ، وهم چنین از معاملت نیکو واحوال واخلاق مشایخ که مارا بدان فرموده اند که برپی ایشان بروید وسیرت ایشان گیرید . اگر همه نتوانید . باری چیزی بکنید. وقتی در راهی میرفتم ، درویشی سوگند برمن داد که مرا شلواری می باید ، مرا حکایت آن امام یاد [آمد] که سوار می آمد ، درویشی بروی سوگند داد. بخدای که مرا شلواری دهی ، آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد ، مردمان گفتند. این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گوی وزراق اند ، گفت من دانم . اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای برمن دهد و من ازوی برگذرم ومراد وی ندهم .

شیخ الاسلام گفت که ، من نیز آن کردم ، شلوار با آن درویش دادم وبی شلوار مجلس داشتم .

[۶۰] شیخ الاسلام گفت که : من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس کرده ام.

«۱» در چاپ . ناید

و بسیار بگیاه خوردن بسر برده‌ام و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام. و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند، (که) هرچه میخواستی بدادندی. اما من نخواستی و برایشان پیدا نکردی و من گفتمی چرا. ایشان خودند انند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم.

[٦١] من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت. و دنیاوی همه (١) بپاشیدو ما را در رنج افگند، و سبب آن بود که پدر من. سالها با شریف حمزهٔ عقیلی صحبت داشته بود با ابو المظفر ترمذی، و در آن وقت مجرد بوده و روزگار نیکو و وقت صافی و فراغت دل داشته، آن از دست وی بشده بود. که در زن و فرزند افتاده بود. و وقت فراغت از وی بشده و درشوریده. و همواره تنگ دلی میکرد.

روزی گفت میان من و شماد ریای آتش باد، و ماچه گناه کرده بودیم؟ وی زن خواست و فرزند آمد. (٢)

آخر در آن تنگدلی روزی. از دکان برخاست و گفت. سبحانک اللهم و بحمدک و دست از دنیا و دکانداری بداشت و دیگر باد کان نشد، و ابتدای درویشی و محنت ما. از آن وقت بود.

[٦٢] شیخ الاسلام رضی الله عنه گفت: من زمستان جبهٔ ندا شتم و سرمای عظیم بود. در همه خانهٔ من بوریا یکی بود. چندانکه بر آن خفتمی و نمدپارهٔ که بر خود پوشیدمی، اگر پای را

---

(١) در چاپ. و دنیا همه بپاشید، و دنیاوی. و دنیوی مراد از زر و سیم و اسباب جهانداری و خانه داری است (٢) در چاپ. و فرزند آمد آخر دران تنگدلی.

بپوشید می . سر برهنه شدی . واگرسررا بپوشیدمی . پای برهنه ماندی ، وخشتی [که]درزیرسرنهاد می ومیخی که جامهٔ مجلس بیرون کردمی وبیاویختمی .

روزی عزیزی درآمد . مراچنان دید ، انگشت دردندان گرفت ودر گریه ایستاد ، ساعتی بود ، دستار ازسر فروگرفت وبنهادوبرفت .

[٦٣] شیخ الاسلام گفت که : مرادست رس آن نبود . که قاریان مجلس راچیزی دادمی وازکس نمی خواستم وبردل من ازان بار می بود ؛ شخصی دانیال . پیغمبررا علیه السلام بخواب دید ، گفت فلان دکان را بعبدالله گذار . تاسیم آن قاریان رادهد ؛ دانیال آن شغل را کفایت کرد . وآن مرد . سیم آن دکان را . فراقاریان میداد .

[٦٤] شیخ الاسلام گفت که : مجرد بودم وهیچ چیزنداشتم . سایلی چیزی خواست . اندیشیدم که ویرا چه دهم ، مرا هیچیز نبودازدنیا . مگرکاردکی . که بآن قلم می تراشیدم . بیاوردم وبوی دادم .

[٦٥] شیخ الاسلام گفت که : میخ وحلقهٔ در ، بیرون کرده ام وبفروخته ودرویشان راچیزی خریده ؛ چند سال صاع سرندادم . که نبود ، بکسی پیغام فرستادم . که مراچیزی فرست که صاع بدهم . مرا آن چیز فرستاد . وچنین دانم . که گفت خودبخوردم که گرسنه بودم وطعام آن روزنداشتم .

[٦٦] شیخ الاسلام گفت . رضی الله عنه که : قهندز بسیب من ویران شد . که توانگران ایشان دانستند که من چیزی ندارم ودرکار من تغافل کردند (١)

---

(١) کهندژ مصرخ چندین بارخراب شده وبازبه آبادی رسیده واین خرابی قهندزه

[٦٧] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که: هرگز. در همه عمر. الله تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا ندیده، و اکنون بر من می گشایند. اما مرا از ان چه؟ اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم. تا آن وقت که از ان برستم، و بایست آن از من نبردند آنرا بر من نگشادند. و اگر ملک سلیمان باشد مرا از ان چه؟

هر چیز که دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته. و بروزگار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد میکنند. که می گویم. این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود، آن وقت که مرا بایست آن بود نداد، اکنون می دهد.

[٦٩] و گفت رضی الله عنه که: هرگز از هیچ سفر نیم درم. سیم. بخانه (١) نیاورده ام مگر سجادهٔ کهنه که کسی به تبرک بمن داده بود که آنرا برای تبرک بخانه آوردم.

[٧٠] شیخ الاسلام در زهد و ودع چنان بود که هرگز چیز سلطانیان نپذیرفتی مگر سه چیز که آنرا رد نکردی. یکی عطر، که مصطفی صلی الله علیه وسلم گفته است که عطر رد مکنید. وقتی کسی شیشهٔ گلاب بزرگ بر سر شیخ الاسلام میریخت. ویرا نگفت بس تا جامهٔ

---

* «گهندژ» که خواجه میفرماید. ظاهراً همان خرابی سال (٤٣٥) است که سلجوقیان بهرات تاختند و ابومنصور بن الاشعث شهر را حصار کرد و در این محاصره قحط در شهر افتاد و بعضی از اهل هرات هلاک شدند و کهندژ مصرخ و ربض هری خراب شد.

(١) در چاپ، با خانه.

وی همه ترشد . آنکس ندانست که چرا نگفت بس . که مبادا . ردباشد . ودویم . خلعت سلطان ردنکردی . که احمد حنبل (۱) رحمه الله خلعت خلیفه متوکل (۲) پذیرفت که عزمذهب واسلام راست . نه خاصهٔ نفس را . بدین سبب خلعت سلطان بپذیرفتی . اما ازسلطانیان حاجت نخواستی وچیزی نگرفتی ، ودیگر قربان (۳) که گفتی آن ازان الله بودردنباید کرد

[۷۱] ورع شیخ الاسلام تاحدی بود که چون آب یا میوه آوردندی . تا دردهان کند شفای بیماران را . که مجرب بود ، ازخداوندان آن بحلی خواستی که ایمن نیستم که مزهٔ آن میوه یا نم آب بگلوی من فروشده باشد ودرآخر کوزهٔ خود میخواست وآب دردهان میکرد ودرکوزهٔ بیماران میریخت .

[۷۲] روزی شیخ الاسلام . بگرمابه رفت . ازیکی ازخادمان خود که بمثابه بنده بود . ویرا فوطهٔ عاریت خواست درگرمابه ازان یگرشته بکسسته بود . چون بیرون آمد . بحلی خواست ازورع وخداپرستی .

[۷۳] ودیگر ایشان رامی آموخت که معامله چگونه میباید کرد شبی خادم مسجد بعدازنمازخفتن چراغ همراه وی می برد . گفت دیگر چراغ مسجد همراه من میار . (که) روغن مسجد در مسجد بایدسوخت

---

(۱) احمدبن محمد بن حنبل بن هلال بن اسدبن ادریس و معروف با مام احمدحنبل رحمه الله علیه ازمروالرود هراتست ودر ربیع الاول سال ۱٦٤ بمروالرود بدنیا آمده وبسال ۲٤۱ در بغداد وفات یافته وولادتش رادر بغداد نیزنوشته اند (۲) متوکل . جعفربن معتصم ملقب به متوکل جلوس بسال ۲۳۲ وفات در ۲٤۷ ه همین خلیفهٔ عباس

(۳) یعنی گوشت قربانی . واین عبارت بین قوس درمتن چاپ افزوده شده .

وفردا پیش نآی ، خادم گوید. روز دیگر بوی شدم. برات یکمن روغن برای چراغ مسجد بمن داد عوض آن که کرده بودم. وهمین خادم گفته است که شیخ الاسلام درگرمابه بود برای وی یخ آب بردم. مرا گفت از کجا آوردهٔ گفتم از مسجد. گفت برو بازهم آنجا که یخ آب مسجد. درمسجد باید خورد و آن آب را نستد ونخورد.

[۷٤] شیخ الاسلام رضی الله عنه فرموده است که : احوال من همه عجایب است چنانکه نزدیک است که هیچ عجایب نباشد.

الا انما الایام قد صرن کلها ـ عجائب حتی لیس فیها عجائب

وهم وی فرموده که : آنگاه که از مقامات این طایفه سخن میگفتم چون بمقام ولایت رسیدم خواستم که کرامات وولایات اهل ولایت (۱) را ازعهد مصطفی . باز صلی الله علیه وسلم تا عهد خود بگویم . مرا عارضهٔ خطرناک وبیماری یی صعب افتاد چنانکه وصیت کردم ودر آن زاریها خاست. آخر مرا گفتند. یعنی از غیب ، که دوستان وی سرایر او یندترا با سرایر ولایات وکرامات دوستان (۱) او چکار؟ بیقین دانستم که آن بیماری مرا از ان افتاد. نیت کردم که از ان نگویم . مرا بهتری پدید آمد و برخاستم. وهم وی فرموده رضی الله عنه که : چون بمقام محبت رسیدم. خوف بر من غالب شد. چنانکه دیگر سخن نتوانستم گفت ، از منبر فرود آمدم وپس از آن کس آمد از لب ارسلان (۲) ونظام الملک

«۱» درچاپ ، اهل ولایات.

(۲) درچاپ کرامات و دوستان او (۳) الپ ارسلان محمدبن چقری بیگ سلجوقی جلوس ٤٥٥ وفات ٥٥٧

وسرا بباد غیس (۳) خواندندو مرا از مجلس باز داشتندو محنت خاست. (۱)
[۷۵] شیخ الاسلام گفت که : سرچه بود. موجود تو از وجان راودل ازان
بیخبر، خرقانی قدس سره گفته است که امانت از میان خلق برخاست.
وی دوستان خودرا پنهان کرد یعنی سرایرولایات ایشان
پوشیده گشت. ومعلوم است که میان چهارصدوپانصد
دین بوی تازه گشت (۲) وسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم
زنده و بدعت واهل آن مقهور وهمه عمر با مبتدعان منازعت کرد. وهر
گز تن فرا قیاسیان نداد. تا با هل کلام چه رسدوجهان برخود بسوزانید.
بصلابت کردن دردین و بردماغ مبتدعان زدن. تا آنگاه که سران (۳)
فتنهٔ خراسان را. بقول مصطفی صلی الله علیه وسلم برسنت راست کرد،
بدعت هزیمت شد (٤)، پیش سلاطین مناظره ها کرد. والله تعالی وی را یار
بودودعای ضعیفان واهل سنت، وهمه خصمان وی سلطانان ووزیران
وا راوقضاة وفقها بودند چه از اصحاب کلام ورأی وچه از اصحاب شافعی
که اعتقاد اشعری داشتندوچون خواجه عمید بوالحسن خلعت آورد از خلیفه
القایم بامر الله (٥) نظام الملک ازوی پرسید که این توخواستی یا وی
ویرا شناخت ؟ گفت من خواستم ووی ویرا شناخت ودانست. که امام
حنابله درجهان وی است امروزیگانه بی نظیر.

---

(۱) باد غیس ولایتی معروف است در شمال هری. (۲) ظاهراً این نخستین تبعید شیخ
الاسلام است (۳) یعنی بوجود شیخ الاسلام که بین چهارصدو پنجصد زندگانی میفرموده
(٤) در چاپ. سرای فتنهٔ خراسان (٥) در چاپ بدعت هزیمت شده. (٦) القایم بامر الله
ابوجعفر عبدالله بن ابوالعباس احمد بیست و ششم از بنی عباس جلوس ٤٢٢ و فات ٤٦٧

[۷۶] وشیخ الاسلام راسه بارازمجلس بازداشته‌اندوا زشهر هرات عذرخواسته، باراول بشکیوان(۱) ودرسنه ثلث و ثلثین واربعمائه دوسال آنجا بود. وآنجا تصنیف ها کردوبازدیگرهم بشکیوان رفت وازآنجا بجایهای دیگررفت وقریب به پنج ماه رابازآمد، وباردیگر هم ازهری بکازرگاه رفت درآخرعمروازآنجا بپوشنگ وازپوشنگ بمرووازمرو به‌بلخ وازبلخ بمروالرود ازمروالرود بهرات بازآمد.

[۷۷] شیخ الاسلام گفت که: حلاج (۲) وقتی درمسجد بودیکی راگفت خواهی که بدانی که این چراغها باطل اند؟ بانگشت اشارت کرد، همه چراغها بمرد.

[۷۸] شیخ الاسلام گفت: شماپنداریدکه حقیقت بکرامات درست می‌گردد، حقیقت دیداراست ویافته است ودرخودبرسیدنست(۳)، حلاج گفته است که مقامات همه یک گام است، شیخ الاسلام گفت آن گام توئی. از خوددرگذشتی بدورسیدی.

[۷۹] شیخ الاسلام گفت: شبلی به کران دارحلاج شد. گفت من هم دارم هرچه‌وی داشت اما دیوانگی مرابرهانند. وعقل اورادرافگند.

[۸۰] شیخ الاسلام گفت که: ازاول کار(٤) همه گویندگان یک

---

(۱) شکیوان وشکیدبان: دهی است درجنوب غربی هری واقع وتا اکنون آنرا شکیوان میگویندمربوط فوشنج (۲) حلاج. همان ابوالمغیث حسین بن منصور بیضاوی فارسی صوفی معروف که آنرا بسال ۳۰۱ هدر بغداد بدار کردند وپیکرش بسوختندو خاکسترش بباد دادندوبدجله ریختند (۳) درچاپ پرسیدنست. (٤) درچاپ. ازاول کسار با همه گویندگان. وشاید متن اصل، اول کاروبار. بوده باشد.

سخن میگویند. یکی با اندام تر میگوید میرهد. و یکی بی اندام تر، می آویزد. آن سخن چیست؟ آنست که بوعبدالله مولی میگفت: ای دوست، بوعبدالله گذار، مولی میگوی. شبلی گوید. اگر ذرهٔ توحید با من بجای بود. از دوزخ بسر زبان بگذرم.

شیخ الاسلام گفت که: توحید نه گواهی توحید رهائیست. (۱)

[۸۱] شیخ الاسلام گفت که: شبلی گفت که این سرو قت که دارید. بنازدارید. که (نه) فرداهمین خواهید داشت وتاجاوید صحبت بوی باین باید کرد. شیخ الاسلام گفت که: آن از ینجا باید برد. که فرداهیچ چیز نخواهند داد، آن شناخت وصحبت از ینجا باید برد که فردا گویند مومنان منافقان را. ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً.

شیخ الاسلام گفت که: این حکایت شبلی بنویسید که ازوی هیچیز نیارید به ازین حکایت، فرداوقت نونیارند که این وقت که در آنی بسر آرند(۲)

[۸۲] شیخ الاسلام گفت که: بوعبدالله خفیف گفت که رویم گفت که: لایجیء هذا الامر الا ببذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه.

شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آنست که بغزا شوی تا تورا بکشند. اگر چنین بودی اینان همه روی بآن نهادندی، آنست که از بهر خود با او داوری نداری که در دوزخ کن یا مکن.

[۸۳] وغیر ازین ویرا رضی الله عنه. بی طمعی از خلق واز توانگران نفور بودن و با ایشان نیامیختن عادت بودو گفتی: توانگر صحبت خود بالله. بدنیا درست کرده، من با هیچ توانگر هیچ کار ندارم. من دوتن دیده

---

(۱) کذا، ظ، توحید نه گواهی توحید است بلکه توحید، رهائیست (۲) در چاپ، ببرآرند

ام که تو انگر را زشت داشتندی . یکی خود دیگر شیخ بو عبدالله طاقی. شیخ حصری گفته. توانگر را ازین کار چه و با این کار چکار؟ وکا کا بو القصر بستی گفته که هرگز توانگر با درویش هیچکار ندارد. نه بینی که ویرا شادی رسد همچون مناکحت وغیر آن، همه با توانگران بسر بردو چون رنج رسد (هم) با توانگران گسارد .

[۸٤] وقتی بو نصر زیاد. بنشابور بود شیخ الاسلام را رضی الله عنه مناقبها گفته بود که وی هریوه بود. چون از نشابور باز آمد. شیخ الاسلام را رضی الله عنه زر فرستاد. وی آن را باز فرستاد و گفت : تو بدنیائی خویش از من بسرداری. ومرا چندان دین هست که بدین خویش از سیم تو بسر توانم برد .

[۸۵] بیماری پی شیخ الاسلام رضی الله عنه بسیار بوده است. بیماری پی ناگاه و شفای ناگاه . و در هر بیماری . ویرا رضی الله عنه فدائی کرده اند. وچون ورد تذکیروی بدین آیت رسید که حتی یأتیك الیقین گفت مرا ، در هر ورد معنی است و شأنی و این یقین . اینجا مرگ است. ببا یدرفت. وداع یاران کرد. و این روز ، زاریها کردند و ویرا بیماری افتاد. اما آخر به شد و با منبر آمد و گفت که : مرا ببا یدرفت . اما مرا دادند و بر شما صدقه کردند ، فرا استاد طبری گفتند از غیب که حال آنچنانست که شیخ الاسلام میگوید و فرا دل وی آمده است ، و یکی از حاضران

مجلس که از ارباب کشف بود آوازی شنید از اهل غیب که الپ ارسلان را فدای او کردیم(۱) چندروز برآمد خبر رسید که وی وفات یافته است

[۸۶] چون چشم شیخ الاسلام را رضی الله عنه خلل رسید. اول نمی گفت وعلاج نمیکرد. وآخر چون زیادت گشت وبجای آوردند. در آن. مردمان وخداوندان ولایت زاریها کردند ودعاها وندرها از روزه وصدقه و ختم قرآن. ودر آن درهای نواخت بگشادند برووخوابهای نیکو میدیدند، مژدها میدادند که چشم باز یابد، آخر باز یافت چنانکه یکشب مژدها بسیار دادندوشادی کردند، یکشب چنان بود وروز دیگر پوشیده گشت [چیزها] گفته بودند بعتاب که نمی بایست گفت، وگاه گاه چیزی بدیدی. وباز پوشیده گشتی. پاره پاره ویرا خورسند کردند. ویك چشم خود پانزده سال بود که رفته بود. وهیچکس را نگفته بود که دیگر چشم برفت وآب آورد آنگاه ظاهر گشت، میگفتند که آب میتوان گشاد. وی بنگذاشت و تسلیم کرد که در آن درهای نواخت باز باشد.

[۸۷] شیخ الاسلام رضی الله عنه گفت که: پدر من در خواب دیده بود. وقتی که در بهشت درختی بودی زرین وصد هزار پیرایهای زرین وسیمین در(وی) آویخته چون کوزه وسطل و پیرایها(ی دیگر) گفت که در آن مینگریستم(۱) مرا گفتند که آن درخت پسر تست، شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه. که آن پیرایها. (۲) دلهای شماست که خضر

---

(۱) ظ، این بیماری شیخ الاسلام بسال ٤٦٥ هجري بوده وبعد ازین بیماری ۱٦ سال دیگر زندگانی فرموده زیرا که. الپ ارسلان؟ عزالدین ابو شجاع محمدبن ابوداود سلجوقی بسال ٤٦٥ بشهادت رسید

(۱) درچاپ در آن نگریستم. (۲) درچاپ، آن پیرایه های دلهای.

گفت علیه السلام . که : القلوب وعاء فا نظر و مما تملاون . دلهای شما پیرایهای اوست . نگرید که ازچه پر میکنید . (۱)

[۸۸] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که : من خواب کم می بینم . مگر بخواب اودکی . وشیخ الاسلام گفت که : باسلیمان دارانی گفته که هر که یقین اودرست [است] وساوس خواب ازو باز برند ، او خواب کم بیند . وعبدالله عباس رضی الله عنهما گوید : که هر که ایمان وی مستحکم شد . مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب نه بیند . یعنی کم بیند .

[۸۹] جوانی ازماوراء النهر دررسید . وشیخ الاسلام را رضی الله عنه سلام گفت و گفت که شهادت بر من عرضه کن که من صاحب رأیم ، بردست تو توبه خواهم کرد . شیخ الاسلام شهادت عرضه نکرد و گفت تومسلمانی . لیکن توبه خواهی کرد . سخت نیکو وصاحب حدیث خواهی شد شیخ الاسلام ازوی پرسید که سبب این چیست ؟ گفت باین کار آمده ام (که) وقتی مرا با تو انکاری می بود . که ازتو هر چیز حکایت میکردند ، مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که مرا گفت . خیز براو شو ومذهب وی گیر ، من بیدار شدم . باز بخفتم . همچنان سه بار و یزا صلوات الله علیه بخواب دیدم ، آخر گفتم من کار ندارم مه ازین ، بیامدم وی صاحب حدیث شدو پس ازان ندانستیم که ازشهر . کی برفت .

[۹۰] شخصی بخواب دید ابراهیم خلیل الله را صلوات [الله] علیه .

---

(۱) ظاهراً این همان خوابیست که ابو منصور حضرت عبدالله پسر خود را ازان خبر نمیکرد ومیگفت . هرروز تعبیری میکنم راست می آید . و ، ك . ص ۲۰

که شیخ الاسلام را گفت که سورهٔ هود و سورهٔ الرحمن بر یاران خویش عرضه کن ، شیخ الاسلام گفت که مرا از سورهٔ هود این بیرون می آید که . فاستقم کما امرت و از سورهٔ الرحمن . کل من علیها فان آن ادب صحبت است و این حقیقت .

[۹۱] شیخ الاسلام را رضی الله عنه گفتند که رسول [الله] صلی الله علیه وسلم . در خواب فرموده است که شیخ الاسلام را بگوئید . که حسبک الله و من اتبعک من المومنین . شیخ الاسلام گفت : دانید که آن چه بود؟ آن بود که الله ترا بسنده (۱) بود و متابعان تو را از مومنان ، تفسیر این اینست نه آنکه قومی میگویند . الله ترا بسنده است و مومنان ترا بسنده

در رابع و عشرین شهر شوال سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بنهایت انجامید کتابت بعضی احوال کهف الا نام شیخ الاسلام که حضرت مخدومی حقایق پناهی . اعنی الذی کان نور الاعین الاحباب و کرامة من الرحمن الوهاب لکشف الحقایق و الاسرار بقلم در ربار فیض آثار در آورده بودند و رسالهٔ شریفه صورت اتمام نیافته بود و سمت اختتام نپذیرفته . تمت الکتابة بعون الملک الوهاب منه المبدأ و الیه المآب

کابل قلعه فتح الله خان انجمن تاریخ . بپایان رسید . نقل و تصحیح و تحشی مقامات حضرت پیر هرات فراهم آورد حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله اسرارهم . از نسخهٔ دانشمند اربری . در روز پنجشنبه ۱۶ میزان ۱۳۴۳ بقلم شکستهٔ احقر العباد فکری السلجقی الهروی غفر الله له

---

(۱) در چاپ . پسنده است

کتابخانه تخصصی ادبیات

ڈنر انگلش کا بیشتر اور سوشلسٹ
دیوجنی مطبعہ